

ننگ خاره بهتر بود پس از آن که تیر بر برون چون حلقه حلقه میباشد سخن تیر از دهان مستخرجی چون حلقه
 رزان تیر دهان شیر راستا سخن تیر از کمان تیر در زره آوردن پسته کردن تیر یعنی کجا رسیده چون
 دیگر رسیدن تیر تا چشمش تیر در دل خاک یا سینه یعنی غرق شدن تیر تا بسوار در چرخ چشم
 اثر و پای تیر بخت شست کشادن یعنی تیر زون خالی شدن تیر از تیر خود در حال یعنی پیران گذشت
 تیر از بدین کسی بر تیرنگ گذشتن تیر در مخالف یعنی تیر شدن تیر از خون بر عت شیر خاره بر تیر سفر
 تیر چون قرن شدن سنگ را از تیر چون ریگ پارو پارو کردن خدنگ کشادن یعنی تیر زدن
 گیش تیر یعنی کنیر فقا کشش و زبانه کوا از تیر پیکان زهر آلود پیکان پیکر گلشن پیکان آتش
 انگیز سبک یعنی پیکان تیر سبک نهایی زهر آلوده از زخم کمن بر آمدن پیکان پیکر دوزخ تیر پیکان
 شکار پیکان کمان سینه تیر تیر بسندی بهوت تیر که بر کمان چسبند کمان بازو گلشن تیر سینه
 کمان خمدار کمان کج ابرو کمان چاپی منسوب بشهر حاج ظاهر از خاک کمان خوب ساخته میشود کمان
 کشاده یعنی کمان بی تخته کمان گره برابر زده صفت کمانست کمان پیاپی کشنده مخالفان
 در اینجا لطیفه است کمان سنگ گران دندان کمان سخت بتاری شکمخ شاخ آهو یعنی کمان آهو
 کمان دروغ کمان یعنی گوشه کمان کمان کشادن یعنی کشیدن کمان تاب کشیدن کمان از
 رنگ ابروی بتان پشت ظفر بر پشت کمان بودن زده کمان بستن یعنی چله کردن کمان
 گره با بروی کمان بستن تیر بهین یعنی تیرنگ آواز تیر کمان بر کشش یعنی ترکش تیر چون
 دسته گل خندان یعنی کمان از سنان تیر تیر ناخ زهر دار ناخ یعنی تیره کو چاک هندی بر چمی سنان
 باب جگر پرورش یافته سنان خون پرورده سنان زده با خوار سنان سینه دوز سنان
 رنگین خون تلخ سه پلوی هشت پشت دور با ش و اگر که یعنی تیره سنج رنگ الماس
 فعل برع یعنی سنان تیره برق سنان سرگشت سنان نار صواک تیره آردهای تیره بر تیره
 تیره باز سنان تیره برق سنان باره سنج راز گفتن تیره با آسان یعنی راز تیره تیره از تیره
 تیره تان شدن روی سنان تلخ زدن تیره سنان تلخ کلام کام و گلخوی از دوا در بدن
 کمان تیره تیره تیره برای از دوا کشی و رنگ معجون سنان مخالفت مانگر سفیر سنان
 کمان و به پار و دوا بر سینه تیره گوز گوز سوز کوب گوز تیره سنان سخت درشت سخت کردن

کوهی بسیار که گز گزین سنگ در آن است و میدان سگ گز گزین کوه از کوه پال کند چون
 در وقت بستان تابستان که چون میوه در گار کنند ساکتند ماه پیکر کنند عیدش از دوازده فصل
 ششگانه که از کند رویش هر سپهر آفتابی نوری از سپهر تیغ بر سپهر انداختن کنایه از هر چو خوش
 یعنی زده در آرد و دوی یعنی زده ساخته و او در حلاله السلام در ع شیر کشی یعنی زده زخم
 شیر بند پرند یا تپنده نیز زده کسل تنفر یعنی خود نبود آینه فام منی خود صیقل زده زده بود نوعی از
 اصله زده بود که زده زده شصت آن عقابین قسی از آلات عقوبت و عذاب زده زده است
 از زده صیقل زده کلان از زمین کردن هندی که در آن حس یعنی غلبه بر هندی است یا فطره آب
 کنایه از سائر اسلحه معقل تیغ کوفتن بر چیزی در قشش آینه گشش دوزی در بیان خیمه سر آرد
 سزا بود ستاره ساری در که بیکار یعنی در گاه بیکار در آن کم دخل کسی شود و پنهان فرگاه یعنی خیمه
 پوست شیر سزا بود نورانی در در که چون آسمان پر کار است و آرد خیمه یعنی ستاره شدن خیمه
 خیمه در هوای پر گل چون فرود آمدن ابر در گشش کله و نوبی یعنی خیمه سزا بود وقت یعنی خیمه با
 سزا بود مفرد آن خیمه شصت یعنی پرده پوشیده بر سپهر بارگاه زدن کنایه از علوم مرتبه -
 سزا بود سزا نشین شصت خیمه طرف خیمه بزودن یعنی پرده خیمه بر دوشش خیمه جمع خیمه
 نصب خیمه یعنی جای نه پ کردن فرشتش کشیدن یعنی گشردن فرشتش متق در نشان یعنی
 خیمه پرده سینه رنگ فرگاه بر چرخ کشیدن یعنی علوم مرتبه بارگاه فراخ نگارین پرده
 سایه بان چون استخوان پرده شکافی کردن یعنی ظاهر کردن راز سزا بود بر اوج ماه زدن
 یعنی بلندی مرتبه بارگاه بر ششم طناب زدن ستون زدن و پنج سیمن نگار خیمه کردن
 تخیم یعنی جای استاده کردن خیمه در شصت شاه شاه انجم سپاه تاج و خدود هر
 اقلیل طراز شاه دریا که یعنی شاه پاک زاده شاه تارک آرد تاج شاه نلک شکوه گوشت
 شاه عاشر نظام فرخنده قطار در قم کیوان بهم بر جیس شیم مرقع ششم خورشید علم اخلاک خیم
 گفت هست آدم شمشیر جرات و تارخ هو شمندی شمر نظرت اجل در خون نلک از بهادر
 شاه جلیل القدر شصت علم بران سلطان ملل خواه شاه سپهر مرتبه شاه سپهر کاب کلداران
 یعنی باد شایان شاه حاسد گاه شاه نزارخ حوصله ملکان جسم نلک ملک خدا خسته و سخت

نشان شاوگنج نشان شاه بهر شکر بخت ابرو بود حافظ و ناصر زمین در زمان شاه در بزرگی چون
 ملک و در بلندی چون فلک شاه از دبا سوزن شاه نهمه آسمان شاه شیر سوار شاه اشرف و
 دست کان جو در سخاوت شاه بلند سر بر قطب جلال جهان زنده در بیداری و سخا شاه در بیداری
 زود نواز شاه خزینه بخش گیتی تاب شاه فلک آرای فلک پیوند شاه با مهابت و مهر شاه
 شیر زود شاه گنج پر د از شهریار شاه شیر بهر خوب شاه کشور گیر شاه فلک نواز شاه مهربان
 گرون افزای شاه ملک گوهر فلک نام شاه بخت آزمای شاه باج پرست شاه خوب
 خصالی شاه در او پرور شاه بزرگ نژاد شهریار بنده نواز شاه قبه نشان شاه تخت بخش شاه
 از دبا دوز شاه پیل کش شاه گردن سوز کشور کشای هفت اقلیم شاه شهید ایند شاه
 کیتباد کلاه شاه فرخ بخت شاه نشاط پرست ملک کارگار باد شاه بزرگ شاه قوی پای شاه
 طاق نوز شهریاران شاه فلک اسپان شاه رخ گاه شاه خورشید خرگاه شاه بخت شاه
 شیر دل شاه و ناز دوست شاه غریب نواز شاه سپاه انگیز پادشاه حامی و جابجایی جفا و جور
 کننده خلیفه تخت شاه خطا پوشش شاه بخت گیر شاه دار ایشان سکنه روش شاه بلند
 افسر شاه فرشته سرشت شاه عدو سوز دشمن گداز شاه عمن خدا فلک مرتبه صاحب سر
 شاه پیل حمله شاه شیر بر و شمشیر در با نشان شاه فلک مرکب شاه عالم نواز پیرایه ده تخت
 و تاج کلاه در شاه عدو ملکن به سایه آفتاب دارا تخت سلطنت استیلا تاجداران مستحکم
 شهریاران صاحب بخت تکمیل و جلال صاحب در هر علام تاج ملکان ملک الملکوک
 زینده هفت کشور شاه کیتباد و پایر شده بهرام نژاد شاه مشتری مریزینو چهر شاه کوتاه علم و ناز
 شیر شاه سلسله انبیت تا با به تخت نشین کشور بی نقل کردن کشش بهشت چرخ خراب دعا و
 زیاد سر سیر در آفاق حساب کن کان و میراب ساز بجز از گرم خورشید ممالک جهان
 شاه قاهر چون روزگار است و در کعبه شاه گوهر کیمیا بخش شاه خزینه زینر شاه بلند نام
 والی عهد شاه و رویش نواز شاه فلک شکوه شاه و غضب شیر و در هر آمو جان مرزبان
 شاه رعیت نواز تاج در شاه دولت پناه شاه ستارگارش لب تر شده نواز خداوند گاه
 بسنه صاحب تخت فرمان روا شاه سرفراز صاحب گاه در گنج جهاندار غیر در سالامه شهر بزرگ

و آفریند و در کبر سکه حکم آن سکه گیتی نماند و بعد از جهان شاه با فرزند پسر شاه جهان داور
 شاه فلک پانگه شاه ولایت سستان صاحب زمین سلطان عنایت رسان شد و او عشرت
 خان خان چین سستان چهار فرخ نبرد و در زمان شمس و سوه عدل مراد از پادشاه خان خاقان شاه
 زیرک شناس شاه شیرزور خسرو خسروان شاه گیتی سگال خسرو و شکر کشته نیک اختر
 و اد فرما سخی پادشاه خسرو دیوبند شاه آفریده از دین و دوا و سالار عالم آفرین شاه
 با طوق و تاج شاه زرینه کفش شاه دیران شاه فیروز تاج شاه فریدون کر شاه
 خاقان کلاه شاه خدا ترس شاه جهان خرام شاه بلند نسبت شاه شیر مکر شاه شریف
 شاه با جلال خدیونامی جهان خدا ملک نامدار فرمان مینی حاکم خورشید یکم و همشید دوم
 شاه کیتباد پیکر گیتیه و ثانی جهان خداوند سایه نشین چتر سایه نشین اقبال خدیو تخت تخت
 شاه نافذ الامر با جور بلند شده از دور شکار شاه خورشید تاب فلک رفعت و دویم انصر بسینه
 و عباد شاه فلک و تاجور جم جناب شاه کسری بول شاه آهین پیمان سبک منت شاه
 پرویز عشرت گردان عطا شاه شیرین گوی نایخ شهنشاه کبک و درگاه داور زمین شاه
 شاه با نوری از گردان شاه جوان فر شاه جوان طبع شاه جوان تخت شاه توری گرز
 شاه سپهر با به جهان داور راست عهد شاه لشکر آرا شاه گنج بخش کشور خدا شاه بسیار شهر
 شاه نازنین خرنوازش فروش شاه دشمن پراکنده کن شاه جهانگیر شاه با فرود و ننگ
 و از شاه اورنگ پناه سکه اعلیم گیتی خداوند شاه تاج بخش شاه رستم رکاب شاه
 آشکارا نو از شاه شهبانگن پهل زور شاه پنهان گنار کله دار بسینه پادشاه الله و در جهان
 شاه عاجز نو از خسرو تخت گیر شاه چیره دست شاه جهان جوی شاه فرس سر پیر شاه آریا
 پناه تراوری که تسیه اپندی شهنشاه صاحب قران بلند اختران مینی باو شاهان گیمان
 خدیو مینا پادشاه جهان شاه ماک کشا شاه فرخ رکاب شاه گیتی فردر شاه بسیار دران
 شاه و شاهان ستار در هر جهان خسرو شاه گیتی شوره یعنی شاه جوینده جهان شاه و در سینه
 شاه و پادشاه زور و در و در ظل خدا شاه قران ساز قرین سوز پشت خلافت شاه شیر با بارگاه
 پناه بلندت شاه جهان آفرین شاه سکندر شکوه شهنشاه مهر روی شاه و در شکوه

دولت ضامن شاه کبکلیل و او رنگ افروز شاه دور گیر بقا سیمان مشکوه خسرو پیل تن شاه
 افاق گیر شمشیر زور ستمت باز و جهان خسرو و شه غیر زبیره شاه مخالف ملکن شه با درودین
 دولت پناه شاه فیروز جنگ شاه و دیادل یعنی شمر، نگاه فیروز مندا افسر سردان یعنی شهنشاه
 شاه بلند افسر که صدای جهان شاه فرخ نژاد نامیش نامج وزیر بخت یعنی بادشاه مسکنه
 دارا ملکن ملک جهان بغاه مسلم بودن شاه در میان خون بر رو فوج گرداگرد چون ستاره
 سکه بنام شاه بودن گوش با همان زدن مریخ سلاح دوز شاه بودن چون باد صبح تا خشن بجا
 دار شاه بودگی بدین مریخ مریخ و زهره ما جام بر راست و چپ باد شاه استادن کونین قمر
 باد شاه چون صحرای بیجا تها رفتن باد شاه چون انتخاب طراز اسلام بودن خلیفه شاه چون کج
 پسین صادق بودن شاه سایه نصرت غیر دشمنی گناه شوی کردن دکن و پشت دشمنان
 شکستن قبله بود بودن درگاه باد شاه لطفت جگر و از کردن باد شاه بر خلق از آتش دود
 بر آردن مرغ غضب شاه بشیر تکرستن سفاک اعدا را جهان زیر کند آوردن عزم آرا فی
 کردن رام شدن ملک باد شاه را سمری داوون کسی را عیان خوش کردن یعنی اراده کردن
 بطرفی سرد و ساپ خسروی یعنی مشکوه خسروی سراز خواب بر آوردن اقبال از ملک و دست برد
 شاه یعنی مردن شاه کیشادوی و کیشروی کردن از فیروزی دور کردن عده سرد و راتاج بشیر
 خود اودن عزم سازی کردن در هر دو پا هر ساغر و کشتن یعنی غضب و مهر و کشتن خاک
 ملک را بر بیا انداختن از کفر جهان زیر تباد کشتن سپاه چون دریا پشت و کشتن خراب
 و عمر و پشت شدن باد شاه در درسا پندن فلک شاه را در بزم رزم فرزند و کشتن آ
 پای دوست کسی آیین انداختن یعنی کشتن و زیند عظمی ساختن یعنی خلع کردن کسی را از
 کردن سنی نواختن بر کسی خراج نمودن و آواز دولت بشنیدن پند آری مهر فرمان شاه شد
 صان چون موم ثابت نشاندن ز تیار داوون یعنی پناه آوون خراج کردن یعنی اراده جنگ
 کردن سایه عرش پای کمر کشتن آسمان بخدمت شاه حلقه بستن افلاک به در شاه با رعای
 خلق را خلل از راه برداشتن کو کبه دار یعنی سپه دار شه در شب تا رختن به شیر اند
 پای فرقی غیر عدان نهادن از علوم تبه و سیر چشمی کردن عیان بر عیان تا ختن ز تیار داو

یعنی در پناه خود اورون پنج نوبت در جهان زدن لشکر را ندن نام بر آوردن یعنی مشهور شدن شکوه آسمان
 گمیر داشتند بر تندی سای بر شستن بیماری جانب کسی دیدن عکار افکن عکار افکن را ندن از راه
 چهارمی در آعلن شاه در عتابین کشیدن گلگیر کردن شاه یعنی اما و ده کردن شاه خاک بردن
 خاتمان چنین پیش شاه چست آمدن قبای دولت به بالای شاه خراب را برق ویدار آباد کردن
 سعت داشتن یعنی قدرت داشتن بر فرمان از منی سر بلند کننده بر بنده پاد دیدن اقبال کوه
 عظمت پیل بریزی بر خط استواری رفتن بلند کوش شدن شاه بارگاه بشتن شاه زدن لشکر
 بشری صلاهی عام داشتن بخود و کریم انگشتری از آفتاب ربوون مشرقی برانگیز دادن از حضرت
 به آستین یعنی کوی کردن خرد گمیر داشتن طلب از مشرق بجنب رسانیدن سایه افکنند چون آفتاب
 بزین آرزین راه بر شدن شهر باد شاه را چون کوه را ندن تچنگ حصار کشادن یعنی فتح کردن قلعه شهر
 یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از سر کشی رسانیدن اقبال شاه را غریب انگشتن سپاه شاهی
 کردن بر کتف بنزدین نهادن دولت را هم آورد دیدن سزنج هفت کشور بر آوردن گوش جنبانیدن
 مرکب دولت زدن کردن نصر این القدر نوشت داشتن شاه قاهره و ادعای مشهور داشتن
 نور دادن جهاناری از روی شاه اقبال در کنار کردن روزگار باد شاه را کلید دادن دنیا باد
 شاه جهان را به دست خود زبون زدن زبون منی محکوم گوی از جهان بزین لشکر آستین گوهر گین کر
 بر میان زدن جمعه شدن غمخیز بشاه سر خم بلند آمدن داشتن نرم شدن جهان بریز قمر چون موم بود
 آویختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند داشتن سپه ساز کردن یعنی میا کردن سپاه لشکر چون عروس
 آستین تلخ و درازه کردن سزا و بیان عمل داشتن پشت لشکر و جهان بدون شاه شخص بی ایمان
 از دنیا یعنی تمثال بر نهان شهر بر خط فرمان شاه اقبال در آستین پانگه خود جنگیدن کنایه از او بار
 چنان کوه سر بلند کردن آوازه جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آوازه چار آسمان کردن آرز
 علوه بر نسته جردن بردن نار که از بر آرزوهای نیکردان در رخ پوشیدن بفضول خواهش کسی را
 زدن رنگ در آرزو نیدن برای جهانیاں جهان را بطلانی بر خواندن سپه شمشیر کردن بدلاوری
 نوک کشیدن چشمه آنگیزند کردن چون آسمان خوان بر سر خوان نمودن حقه در دره و ظفر ظفر
 زدن آواز عالی دیدن لشکر بطلانی نمودن آستین کشیدن کیوان کشیده پای بلند می شاه و الای پای

چون کیوان در غمتن پایه افزائی کردن سنگون نامی مینی نیکانی گلیه نصرت بدست شاه بودن جهان نیلایی
 ازلی و داشتن کز آسمان بر میان سبک سنگ بودن کوه با علم باد شاه رونق دیدن دولت جودین
 از شاه آلاء خسروی بر دو غمتن او پشایی آموختن جوهر کسب کردن معنی ترک جوهر کردن به لوم بر افک
 راجون کور گور انداختن در شکار حکم روان شدن چون سپهری شمیر ولایت گرفتن بشیر جود کرم سر
 بهفت تعلیم فرود نیارون معنی ناچیز دانستن هفت اقلیم خسروانی خراج از ولایت برداشتن معنی
 خراج گرفتن از ولایت سر بلند عالم شدن باد شاه سر بلند از آسمان گذشتن خلق را امان امید
 دادن سازد گرفتن ملک بشاه پنج نوبت بخور شید رساندن ساخته شدن گاو نازاد و میوه چهار
 شدن در حقان بی بره آب رفتن در جوی آمدن از قدم مبارک شاه و عهد نیک احد و هوای از
 ملک بر غمتن مردم اندوزی کردن رفتگان را با باز آوردن ملک خود سایه شمالی شاه بر رعیت
 غصه مظلوم از ظلم کشیدن معنی استقام مظلوم از ظلم کشیدن قتل حمایت بر کسی ننگدن سایه کردن
 شاه بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایه دشمنان شکستن جهان خوردن معنی حاصلی جهان
 خوردن جهان را قهارت تیغ و ناز زیاده کردن بنده پست را بلند کردن مآقا بجای بر آمدن نام
 بر کسی مل بر کردن معنی فشار کار کردن کسی را بر رعیت رعایت کردن نعم جهان خوردن چون جری و بدلت
 بیک دست تیغ و بیک دست می داشتن خنده سپهر دستی پل و داشتن دست نشدن از میزاری
 بجهان قوت و جهانداری دل دشمنان تیغ زدن معنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان بیکالی
 بر تیغ زدن کردن کرگدن کردن بز و بزچه زبان ملک را خردن ساختن زندان از کلام ننگ
 کرگدن مها سپاه سپهر شکستن تیغ شیر اندهن پانودن بهشت زنی خون آمدن از سر کله با تیغ
 شاه مقابل شود و سپاه ساینه پادشاه بودن زمین بر ترو خشک عالم دست داشتن دشمن زیر پا
 دومی بر دست دشمن بودن مملکت را با کردن معنی ترک ملک گرفتن خود را بر آسمان دیدن از محبت
 دیگر نوزدش خود کرد و بیکال خلاق بزوال رسیدن بادشاهی خاک بر گشتن در دست شاه چو
 گنج در حصار نشین بجایه مرخ پوشیدن معنی آماده خون کسی رفتن زیر پای دست شدن بر بلند می
 از رفعت مرتبه با خود استواری دادن ملک لشکر با درج کشیدن فرجه بنگ مخالف رسیدن
 با رعیت بدون و یکت پیدا بپوش آورد معنی بند بر خراج کشیدن هفت کور نخل طالی بر سر عالم گشتن

بخت بیکرین بخت رسایا کردن خلیفه شاه بر آسمان خوانده شدن **مسلم** ممشق در پادشاه را
 زمره خطبه تا جاه رسیدن خطبه درست کردن جهان زبردست **نفس** معنی زبردست بودن قلم
 در عایت خود هر روز حاصل از هفت تا نهم بودن خود در نشانند چمن زبون کنو عارف نقشه سفید
 یعنی خود گویم هر دوین رفتن از بیکل شاه بخشش مستعمل پادشاه بخشش آفریدان بدست بستن
 مراد از خود گویم آفت درم بودن دست کریم شدن پادشاه در روز نشانی گنج را بنویزی شدن
 و بخاری اولون از بخشش عام خاک و سیم را یکسان دانستن خراج هفت ساله از جهان آنگذرن گنج
 خراج هفت ساله از جهان نگر رفتن بیش از قیاس دادن نده خواهر بدامن و در بکراه نشانند
 نشانند در پیش در جهان نادب بخشش تا که غرق گم کردن که کشته کشته معنی چاکر و غلام آواز خود
 از کران تا کران رفتن زراعت بخشش کردن سبب بالا گنج بر سر کسی بخشش بر آواز و پیش خود
 در جهان زمین را از گنج قارون پر داختن بخشش دینار بخوبی کردن معنی بخشش کتان در بدین سخاوت
 معنی بخشش بی قیاس کردن کوتاهی کردن بنده می پاد در مقام بهت خاتم دار بودن خاتم پادشاه را
 گنج بخشانی کردن دل در بخشش نزدیک تر از موج پدید آوردن و صدۀ بوخانی قفل و آستان گنج
 آرزوی ناخواسته دادن در بستن دوسر کشادن آفرین هشتین معنی نخی عطایا بهانه جوی دریا
 را باب رسانیدن و کتان را بچاک نشانند از خود گویم گرم بلند نام گرم نام در عهد زرتچون بیگ
 بخش بی دریغ بخشیدن ده یک جردیش دادن دست سپهانی کشادن از سخاوت زدن گم از
 دامن پناه و دوازده شاه اگر داد مظلومان نده داد پیش آوردن دادستانان داد مردی
 و مردی دادن بز مچون شبان بودن نگاه بر رعیت یک سوی کس را نیا نده دن بر خود فریبه
 کردن ظلم بر ظالم کردن داد و دادخواهان دادن رسم انصاف آوردن بجهان سر عدل فلک
 بر آوردن از پیش شرم گرگ بر رفتن با دریا کبوتر خویشی دادن مستی از نقشه بودن بعد از
 را که تاه کردن پیش را از گرگ یعنی دادن عیار عدل نمودن معنی بی انصاف کردن ناقه عدل بر
 بنده را ندان شبان داد و کیشک بچاک باز جهان را از عدل چون سوی یک تار سوی شبان
 یک سوی گردن ده گرگ بستن نه لرزیدن بیدار باد و رجعت عدل همان تافتن از بیدار
 یعنی عدل کردن بر سینه بازو شاهین بستر کبک انداختن سر قند به بند آوردن شیر شیر خوردن

آنچه بره از عدل که هر عدل دشمن نشاندن در سکه ننگانی نهادن سکه جهان کشف چهل محاسب سپیدانه
 صوره کردن از عدل ایوان قیام استن آفتین خود از جهان بر داشتن تو گند بود و عدل شاه
 خوردن عالیان شیر با بومی بستن از عدل با نوشیدن هم نرازه شدن در عدل بر پر تپه
 زور نکردن باز پادشاهان پیل بر پشت مور از عدل جوی جوهر کسی نداشتن از عدل آواز گاه
 جواری جوهر بر کسی نداشتن از عدل آواز جوهر از جهان افکندن کلومی ستم فشرودن با کشتن
 به سگال دور کردن عدل از خط عدل پاپیرون نهادن خاک کردن در گل نشانیدن عدل
 در آئین پید او ظلم کشیدن پشه را از فیض افزون کردن عدل نام ستم از عالم نمی کردن و دوستی
 کردن خانه ظلم بر باد کردن در هزار فتنه بستن عدل گرد بر سر بر رسیدن معنی خصل رسیدن در
 سلطنت تخت بلند که هر سال نهادن معنی دوام سلطنت تخت بر نه نهادن گاه معنی تخت
 از تخت میر آردن پادشاه معنی ترک سلطنت کردن و مردن پادشاه هر گاه شدن معنی نشستن تخت
 هشت پا به سر بر سر رسانیدن گناه بگردن رساندن تاج تارک نشین باوری کردن تاج
 پادشاه را گوهر تاج برودن کردن به تاج رسانیدن برگه گوش گناه خسروی زین شکوه
 پذیر شدن تخت و تاج از پادشاه بر چهار بالش چشیدی نشستن تخت پوش گوهر معنی پوشش
 تخت بکفل بگوهر و تخت بر سپه یاران نمودن کسی مرد تخت معنی قابل تخت نشینی ستر بر تختین
 معنی نصب کردن تخت در جای بر تخت نشاظر بر بستن رنگ نویدار کردن تخت از پادشاه پادشاه
 یافتن از بارگاه پادشاه سر بر بلند سر بر بلند پایه ستر بر چرخ سایه تخت روتی آرایش بده
 به تخت شاه برودن خلاق عرش زمین معنی تخت پادشاهی پایه فلک شاهی تخت تکیه گاه
 شاهان معنی تخت یک قدم استقبال نکنده شاهان در تربیع نشین هر دو معنی تخت تخت بر تخت
 که شاهان دوز انور ان نشین ستر بر گردن پایه نیلی تخت تخت بلند انور زغال تخت
 نشستن شاه بر تخت راتخت و بر پیش است گرانمایه گاه معنی تخت بیش قیمت تخت زین تخت
 از تخت با قاق نور داون تخت خسرو پناه تخت آراسته تخت راساز داون شاه تخت
 بر راه معنی تخت آراسته تخت معنی معنی تخت بی شاه در زمین راتخت و نشین او ننگ شادوار
 یعنی تخت لایق پادشاه تخت بر شیا کشیدن تخت مبارک تاج سودن عرش نعل نشین

غلبه شجاع کردن تریار افر خود کون از رفتن پای کلاه بر نهادن یعنی پادشاه شدن کلاه زرد بودن و کلاه از
 کردن یعنی سلطنت گرفتن تا آن کسی از سر فرو آید و در آن یعنی سلطنت کسی نبود که رفتن میسر بود آن سر
 از سر پادشاه از سایه کلاه پادشاه سرور شدن خلق جای اقبال و کلاه شاه بدون تاج بر سر
 سلطان گذاشت یعنی تاج بر سر پادشاه نهاده شد تاج گوهر آموود و آموود یعنی کلاه توفیق سینه
 بلکه تاج را از سر شاه بلندی کشیدن تاج بر سر نشاندن تاجی بقیمت خراج هر دو جهان تاج هیچ
 نبرق نشین شاهان یعنی تاج که نشان کلاه کتبیاری کلاه بملک سوره عاشق شدن بخت اقبال
 بر آن سر قرار بود بر تاج تاج بر سر کسی نهادن سایه خمر از سرور شدن یعنی مبادا رفتن سلطنت خمر
 شدن خیر از سر شاه آید خمر شب قدر خمر سپاه سایه گشتری کردن خمر خمر خورشید تاب فلک اطلس
 خمر ابر سل بلبل خمر سرخ شدن سل و با قوت در خمر خمر سفید چون قطره مطلق بود خمر سفید چون سفید
 خمر خمر خمر رنگ چون فلک خمر وقت سر خمر گوهر دهنده از سایه خمر سبز زرد شدن سبز خمر
 گل خمر گلشن سلج بود ایت که فلک سایه اوست خمر سایه فلک در عالم خمر بر گردون سیاه کردن
 روان شدن عالم بر عالم رایت گاوبان رایت نصرت ترک سنی علی که فتح با سببان اوست
 رایت ظفر نرین پرچم کشیدن رایت رایت خمر تاب اعلام مبارک تحمل مله بطره خور زدن
 پرچم علم درون خمر علم در کاس گیسوی بر نم کشادن عبا فیروز بودن و نشن کمان از پادشاه آید
 رنگین علم از بسا شدن صحرای رنگین علم اطلس پوش شدن مرز و بوم رایت انگشتر علم پادشاه
 بنده شدن کردن علم زرد زدن و نقش بلند علم تا مارچ ملک بر آوردن طره مرزبان پرچم زرد بنده بود
 جهان نوده پاره خمر زدن گرد علم آسمان گیر شدن رایت یعنی علم رایت سایه فلک بر عالم -
 در بیان زرد و سیم و جو است زرد که پدیر کج خاند زنده بی یعنی زرد خاص خمر زرد خاص
 صد پندون دولت سیم زده بی سیم خاص خمر زرد سیم سیم زده بی سیم که اخذ زرد کم خمر
 از خمر و خمر سوزانی یعنی زرد که زادن از سیم خمر خاص کردن و از خمر زرد خاص کردن
 بهیچا که بی و آرد و آرد بی بر دهنی گنج بیشتر از ملک در گنجه آید رخند در خمر کسی آوردن یعنی
 بیانت در عالم کسی کردن زرد و آرد آوردن از مار خمر سیم زرد آمدن نقد خلاص یعنی نقد خلاص
 خمر و سنگ نود خمر زرد خمر خمر خمر زرد خمر خمر زرد خمر خمر زرد خمر خمر زرد خمر خمر زرد خمر

دست خوش بودن گنج را یعنی گنج بدست کسی آمدن در گنج سکه زرد سبک استوار یعنی گنج فراوان
 زرد خالص و بد یعنی زرد خالص برعکس زردان زرد خالص زرد بحر من یعنی زرد بسیار نقد خان بزرگ
 و کیسای کردن گنج آگنده بهال باشد کردن کسی یعنی مال کسی گرفتن آهنگی را بجای فرد خشن قرآخ
 در هم یعنی مالدار مال کسی از دست کشادن یعنی بزور گرفتن مال از کسی راه با کسی یافتن یعنی کیسای نمودن
 مال و مال بد یعنی صاحب دولت قیسی و نقاد یعنی میزان دولت خداداد خواستد یعنی زرد
 گنج شایگان یعنی گنج لاین غلامان گنج باد آورده قصه گنج باد آورده مشهور است دولت خوش بودن
 بهال شدن قاست بد به کش از مار گنج سنج است یعنی بزرگترین چیزی یعنی طبع کردن چیزی دولت
 پیشه دولت روان چند روزه نیکین دولت بنام کسی شدن عیار زرد نیکین بر سنگ نمک زرد
 صامه یعنی زرد فون زرد گز و نقره گر هر دو یک منی دولت گز یعنی دولت نقص یعنی رونق
 گنج کا مکاری داوان کسی را خرمن زرد شدت نشودن بزرگ یعنی بند کردن زرد بزرگ خشن چیزی را به
 ملک کردن چیزی را اعتبار گرفتن آبیای اصل و کیسای اصل یعنی بزرگ کردن زرد کتابه و بزرگ
 هر دو یعنی زرد خالص زرد خشک نیز همین معنی بزرگتیم خام کتان گنج گنج دریا سکه گوهر کاره ای گنج
 و بزرگ زرد یعنی اشرفی روان شدن نقد و جنس نقد و یاد آورده یعنی نقره که اخته نیکین
 بزرگ چاهی کلیه جنبانیدن در فعل دولت تیر کام تیریم و زرد خایه خیز متاع کردن سنج دولت کا مکاری
 گنج زرد سنجی که گوه سنج از زرد کار چون زرد کردن یعنی خوب کردن کار زرد دولت را بزرگ
 بزرگ بودن گنج مایه و نقره زنده مردم از زرد پای دولت بزرگ زرد گنج یعنی کردن چیزی را بزرگ
 بزرگ یعنی بزرگ حرم زرد یک از نمودن کجده ان مشکند بزرگ خایه کاین ده یا بزرگ حرم است
 بزرگ یا بزرگ گنج گنج آما سنج و بسته و نفعش دولت سنج بزرگ گنج بزرگ
 نقره پستی گنجی که دل از شمارش بزرگ نقره تاب عیار راس آما بزرگ گنج
 شاکت گنج خاک بسته خزان پوشیده دولت بزرگ و زرد یا ناه و زرد یا ناه
 بدون نسبت گنج بزرگ کردن آوازه شدن دولت آما بزرگ گنج بزرگ
 آما بی زوال دولت بی سعی و تنها بدست آینه دولت یاد و نفعش بزرگ گنج بزرگ
 سوزن گوه تر جوهر و پسند در آب ناک کاین فعل در من فوخت هر دو با بزرگ دولت نشانی

در این باره که گوهر آمونیت استند گوهر آمونیت را در کوه سنگ بر سر خردن عقیق از رنگ عمل لب
 نون چهارم چون گوهر دریا که در رشته در گوهر زدن گوهر هر نوا در سنگ عمل جوش در جوش زدن
 رنگ لب یا قیمت که شکسته شدن بقدر ترازی یک بودن گوهر بیش و عاقلین فیروز زنده
 در رشته می خاتم عمل بر دو ختن یعنی درست کردن خاتم عمل گوهر تاب ناک گوهر خاص گوهر همیشه
 به از چند کسکه سببی در بی رولج کان ال اس کاویدن چهار نوب گوهر فیروز زنده یا قوت سشون
 قد یعنی چهار عمل ناب تعل خشان گنج جواهر گوهری از ان بسیاری در قیاس نیاید جواهر چون آب
 زهر روشن از تیره کان بر آردن یا قوت شانی یا قوت سیلانی گوهر بر نور تاب گوهر کان کفاده
 مینه گوهر از کان بر آردن گوهر رنگ در سر زنده گوهر طاق یعنی گوهر کتیا گوهر خالی دار بر بدن جنون عمل
 در شکنج سنگ شمع صدف یعنی گوهر خزینه بنفشه یعنی دغینه گوهر در درج چیدن آب شدن آب گداخت
 دندان یا فیروزه کنه لوح کشتن در چون جاب مروارید خوش آب گوهرین گنج کل نکلین عمل تاب
 گوهر شجره گوهر غلطان یعنی گوهری که از کمال شودی یکی قرار گیرد در ناسته دو کان و دو کاسه
 گوهر تاب گوهر سیراب گوهر تپاب گوهرستان کوآبی گوهر گرامی در گوهر رنگ عمل آتش رنگ
 نقش فیروز زنده نگاشتن بر عقیق یعنی کسوت ماتم پوشیدن گوهر افزون از رنگ سفید آینه
 صافی یعنی عمل بی عیب جواهر سنگ ساختن دست خاندن برای بخشش گوهر قوت ده دیده کلین صفا
 یعنی نیکند زهر شجره چون روز روشن در یک عمل کینا در رشته کشیدن گوهر یعنی زیور درست کردن
 گوهر تاب نون و تاب گوهر تاب هر ذوق یعنی جواهر گوهر که در فعل آتش رنگ گوهر رشته کش
 در دریا یعنی مروارید در کاتی یعنی یواقتیت و عمل گوهر شجره یعنی شجره در کان
 بوزن سفید گوهر های آتم تاب در درازی در خش ناده کان یعنی جواهر خوش پرورده صدف
 یعنی مروارید که ترخ صدف شدن در دریا نظیر گوهر در ان نوز گالی واسطه عقد یعنی مروارید
 در میان دیسکه مروارید باشد آسامی زیور با گرد و سببی سراسری دست بند طوق زردین
 آویزه بیگل خنجر پاندیب حلقه یعنی پاره دست و دست بر نین بر سکه یعنی حلقه دست و پانویز
 دست زیور یعنی صفت زیور گوهر نشان قسمی از زیور حایل و در سببی با رنگ گوهر در پنجه بند
 عقد گوهر یعنی زیور یا جواهر سببی در درون عقد بند شدن یعنی زیور پوشیدن زیور در رخ

بر سرخ یعنی زیور یا خوت و مثل انگشتری انگشتری از دست کشاوند و کوثر از گوش کشاوند
 منی فرو آورون ز قید انگشت و گوش بر هفت و شش ده و هفت و نه همه منی گرایش بر روی
 فازه و گلگون و گوناب و سرخاب و آب درنگ و بخار و سفید آب همه رنگ منی شکاف منی حنا فانه
 بینه عطر منقنی نمی از عطر صفت آئینه آئینه صاف گوهر آئینه آئینه از صیقل زدن بآئینه آئینه
 رنگ خرد سنگ بر آئینه انداختن بی بی بر می کردن آئینه خاک بر ساغر آئینه غوطه در زود خوردن
 آئینه از عکس نهال پار آئینه از نم بر آمدن منی درست شدن کار سوختن زدن بآئینه آئینه
 آئینه صیقل عملی غیر شدن آئینه اندوه و مر لب زگر شدن از پر نوری روی پار نهال روحانی نودله
 شدن در آئینه آئینه روشن کردن آئینه تاب ناک دوست عیب جوی کنایه از آئینه کرد آئینه
 زودون آئینه آئینی آئینه راست گویی آئینه دوروی دروغ گویی آئینه بلند نور آئینه نورانی آئینه صفا
 باطن محتاج شدن آئینه بخاک آئینه کرد آئینه ساز هر دو بیک منی آئینه عیب نما آئینه پیش طلی
 ندادن منی گویا کردن طوطی در صفت زخوت و شیب حریر یا صفت حریر طلسم قطب
 پرتیان گنگان گنگان ن زرب قصب شکر کون ششتم بر اندام آب روان و آله گل دوز گوهر ششتم
 باون شب اندر روز دیبای چینی سوسخ خوار می سندس روی سقلاطون سیفورد خزرم دیبای
 روی زر بفت چینی پزند گل زرد کون بافته بافته دارائی فرستون جامه گنگان به لون زلف
 و بی سستی مرتابی آتش بین اصلی سران بردغانی عمل کاشانی همه اقسام رختها طراز اول
 بینه خات دامن دور دامن دیبای زرشک آبر پشمینه پشمینه مویینه سوسخ زر منی زربفت
 کتاب و کجا هر دو بیک منی مقرر نامور صفت مقرر پوستین سیاه قائم پوستین سفید بجا
 و سوزن اقسام پوسته پارچه معلوم بینه چیست جامه نذر کار شریف منی سراپا روی بند منی بفت
 روشنهای زخوت شبستان نمود صفت پارچه مویینه هزاره زلف نظر آور دیبای مویینه مسکین پرت
 طراز پشتاره سوسیه منی آنچه سوسیه جیس بهای منی جنس بیش قیمت ردای جنس
 پیش آمدن کالای کشاوند را محدودی دادن کوه منزه سید منی پوشاک من جامه منی جامه من
 کشا و پای منی بار دای پایه قبای قیصر منی قبای کوتاه منقطه بینه کرسند فرگاه گوسف جامه گنگان
 درخت آتش منی پوشاک بشهیل کردن پیرتین لاچوردن پزند گل تازی کوه صفت چشینه

فوسی از گریه که نهایت چینی سینه باز فوسی از پارچه جامه منبر که در فروغ اود دل متحرک شود انگشت چینی بر
کسوت روی نظریات چینی رختنای لطیف طماییت مصری و مغربی و قالی لباس بر خود بدین از شک
باریا از نم جامه ای ترغیب نیست سند قبای سر از وظل سو شتر در قیمت چهار بود در پرتو سیاه لطافه
پوشاک دوق مصری و کله تصب نور و بی تپه تقویم بینه بستر پوشاک چون جور تکه ب پوشیدن یا با تپه
و سبز پوش شدن لباس آتشی رنگ جامه فروزه گون گردید بر شدن بسا و خطای پارچه منسوج خطا
کوی کرپان سخی تکرر بیان قبول نشدن جنس کفایت خلعت روش خندست یعنی قندز مو لاین قاره فوسی از
پایه چه زرتوب زک شبیه بر نند نقش فوسی از پارچه تکه خرمن سلب زر کشید یعنی لباس زرین خامن
بر چیدن یعنی بدست فراهم کردن دامن جامه تنگ چینی جامه بار یک طاقه زلفت پاکیزه
نایاب چینی فوسی از پارچه تراگون نطوق نعلین باد منقش آبر نقاب صد پیرهن بالیدن از خوشی خرتیه عا
سند جامه گریبان پارچه سترلاب یعنی نایاب قند ز سفید قافم سیاه دیبا جامی جری واکسونی وین
دامن تقابل جمع آن کم یعنی دامن اکام جمع آن ریش ریش شدن دامن یعنی چاک چاک شدن
دامن نسج اقسام پارچه اتواری ده قبایا نیست قبای اتواری در اول هر پوشاک نو شستن حس عبارت
است عمل غسل کوب و کفای هر دو درست است جلباب فرش هر دو یعنی چادر اوغره یعنی پارچه چینی
پارچه لطیف گو گو نیز پارچه لطیف الکلبون یعنی لباس بوقلمون لب ریز بدین شدن پیراهن استین
مالیدن یعنی استین بالاتر از ساعد چیدین سر استین بجزون کسوف مضاف جنس نقیصه
لابند متاع روی در نقصان سخت از نان متاع دامن خون چکان در میان اطعمه و اشیر
خوش نمون یعنی طعام بسیار متعریفی طعام غنچه اطعمه دل و جان پر در خورد خوش معنی طعام خوب بر
ذایع با د کربن معنی طعام بسیار نپسن خوردشمای آرزوی کام دل بر آور غذای گرم آماده کردن
تا به نماند آید درین خورمه خور و بانی غریب معیا کردن خورد های معطر بود و مشک و کلاب
خوردن معنی خور شکبو خوردشمای ایوان معنی طعامهای رنگارنگ خوردشمای با سستی
آرزوی سادانه خورد خوردشس به معنی طعام روزی قران معنی طعام بسیار چاشنی کردن
گوشت کباب کباب سیر تک کباب خام کباب مرغ دماهی کباب معنی کباب صفت کباب
بزرگ و کباب معیا کردن کباب لجه به دور و دور و چتر معیا کردن چتر پر نده ایست گوشت او

نوش نم باشد و در بعضی نوازه می پزند بزره و حلوان و بزره بلغاری و بزره کبابی و مرغ پروازی را کباب
ساختن کباب تر از آن آید و درست کردن کباب تنگ یافته کباب تنگ سووی کباب نوش
تنگ نفوسه یعنی مضمضه از آن شکر پایانی شیرین تخمه صابونی شکر آمود ساقه عروس مسمی از شیرین
نقل با وادام نقل پسته مغزی شربت حلالت جوش شکر حلوان از طبقات بهشت شیره نبات شکر
و جیت در مزه شربت لب گیز غایت شیرینی طبلمای شکر تنگ شکر مفرح عم و نوش حوان فرود
شده و شکر ایم میفتن نوش و نقل آماده کردن شربت سرو یا او در پرورده گل گنجه استین چاشنی
کردن سخن حلوانی نمید آرد و شربت شکر نواز حلوانی پسته و بادام شربت آبنمین و شکر لب
در آن رنگین مشوق حلوانی پرازه مغز بادام و پسته و شکر پار یا جوش نوشین گلاب شربت بادام
شستن شربت کسی نوشین یعنی نوازه شربت کسی مینا کردن از نوش و نواز شربت عاشق نواز
پیشکر کردن خورشید و ماه طین را شربت شیر نوازه مشک حلوانی تر حلوانی نوش حوان تنگ
نان تنوری چون قرص آفتاب خمر تیره طرب کاک زعفرانی ترش روی مینی قبیله است و اثر یافته
سبب نان کسی بزور کشودن مینی نان کسی بزور خوردن رقیق سفید مینی نان تنگ سفید کرده نذر
گردهای سفید چون کافور کچکچه پروره بر دهن و کیم نان پاره برای کس رایست کردن رقیق و
پرونی کچکچه شیرین لذت چشیدن ریزه چین مایده شدن و بیه چرب را کباب کردن نوازه
که خوردگان او انگشت گرد لب که شوند زله برودن اجری خوار خاکی خوار پرویک مینی شکر زدن
بمنه شکر خوردن توان نم چاشنی گری کردن مینی خوردن خورد برودن استنح مسمی از شش
خوردن پای چشیر شربت هم سفره شدن ساز کردن مینی طعام نخسین کاتم دو ختن مینی خوردن جاتنگ
شدن از برگ فرخ نان چون پست و سینه خور هم نواله و هم پیاده شدن شکر مانی بجای آوردن
نواله خاص بکام کسی وادون قرصه یا چون قرص آفتاب شور یا بخوان ریزه کسی پروردن مینی پرورش
یا نقش ریزه خوان کسی نان نمست نواله خوار مینی راتب خوار خورده حلال کردن تنگ بخاری کردن
انار و نعمت و نعمت و نواز مینا بودن نعمت خوار خورده و خود همان ساز کردن بسا با فراغ گستر
بایا و خوش پیش آوردن نقل و می خوردن نواله تلخ گوار شکر پوره مینی مسمی مسمی مسمی مسمی مسمی
بشک حلوانی بزره و فشان از دم عنبرین راه کشادین و کهن بر خورش بر ماید و دست دراز

چاشنی الطور بر گزین او شیرینمای رنگارنگ کوفتن که در شدن بزم طمان غسل همین خانه ز بر زهر شد
خوش بردن ستر پیش از دیگر جوش افتادن چون سرد که خند شدن چون شد جوشیدن
مرغ دبره پیش آوردن مخربا و ام بکار خوش به بدن تا آورده عطرسای میوه خشک و قزمیا کردن
نعل دل اسباب خانه یعنی خلدان میوه و شراب خواب ده مغز و جوش ده دل انگوری و سیب
صفا بانی پیش آوردن خوان قیر زده کاسه یا قوت دیده رازان نصیب و جان را قوت از خوان
جانی پیش آوردن خوان پیش است یعنی خوان چیده است خوان نمادین یعنی خوان آماده کردن
است بخوان کشادن خوان را در بند داشتن یعنی توقف کردن در خوردن طعام هم خوابی کردن
فراغت رسیدن از خوان خوان نمت از خون بوی خوان کسی آمدن خوان گداسته خوان بیدار نمادین
خوان فرار نمادین خوان عین پیش آوردن طبق پوشش از خوان برداشتن بر سر خوان شکسته
نمادین خوان آرایش بر خوان دادن آچار مرغ نار و تاج پیش آوردن آچار
نعر خوان سالار یعنی میزبان تو چشم زهر ناپ بجام کسی کردن زهر جامگیر از بر گلگیر زهر زدن
بمنه زهر خوردن زهر در گلگیر نختن زهر انگینت یعنی خوراندن مرغ پولا و تخمی پولا و دست است
قیمه پلا در گلگیر جوش دشمن سرست و عیلم و هر لب و نان سبک و غیر مال و سپردنش
بمنی مینی استخوان یعنی پاک بقدر انمانه یعنی لال ساگ آب پوره و مرغ ناکشته یعنی سپردن زهر
بمنه طعام مرغ را به سنج کشیدن یعنی کباب کردن مرغ قورمه کردن مرغ مرغار و طعام مرغ
آوردن مرغ پلا و تخمین پلا و مینی پلا و پیش مینی ترش و شیرین بریانی خام آنجا سس پلا و پیش
تو پلاش مشیره مخففت چشم بزه آتش لکزه شیر و از نوعی راتا بخورش تخمی بوزیر قسمی از ما
بخورش چلبک یعنی نان روغنی پیاده قسمی از ناخورش قشقه قسمی از نان روغنی اورکی نوعی از
طعام است بر قیر که کو پلا و مینی پولا و بیضه مرغ مشیر یعنی بلای قروت یعنی ماست خشک
و در شکم گنده بود و شراب مینی شیر زده انگور که بلان بخورند و در صفت برگ قبول
در آن جوان گوشه ترش از بدام زخم شوند در برگ دبی خورنده و نایل کننده عفوشت
نیز آن سست را نمک سازنده و شیر بجا پیش گرسنه و گرسنه بخوردنش میرسد
از آن باوقالی خوردن در پیش در رنگ افزای دهن با سبه خادم و طرفه اینکه با وجود

شامل شکر چای پسته یعنی بیژره و هر قدر کهنه تر باشد بزرگی که بعد از شکستن از درخت شکستش ماه
 تری تازه تواند ماند و مقبول شاه و گدا و بزرگی که هم در وقت ریختن و هم در هنگام خوردن و خورد
 صفت قلم اول ماضی القلم کلک زبان بریده کلک زبان دریده کلک سحر نگار کلک زبان
 کلک سحر نگار کلک نیز زبان کلک نکت ساز خامه نخون دل نشسته کلک جاود قلم خامه جز قلم خامه
 جاود نگار خامه جز نگار قلم دو سر قلم و دندان کلک سرباز قلم آتشین صریح قلم شده صریح کلک نادره
 سنج خامه نخل بند کلک شسته تحریر قلم شیرین کلک چمن طراز قلم کند خامه زخمه ز قلم عرب رقم قلم
 گریبان چاک قلم سحر زبان کلک برین آثار کلک شکر بار خامه مشکین سخن کلک شعله آشوب کلک
 عراقی تراو کلک سحر نگار کلک کاوه مالی خامه جوش گداز خامه روش سخن قلم بدین رقم قلم زبان دراز
 کلک گوهر نشان کلک گوهر نشان کلک گوهر بنام از کلک پیر رنگ کلک سپر کلک باسین و زریب
 سیل قلم مفراب نی قلم بل خامه زلف خامه طوطی خامه نی کلک نای قلم طاقوس قلم نیلگر قلم خامه زلف
 زبر مشکین سنج خامه مشکین رقم چاه قلم داستان زن قلم عنایب قلم سوزن نوک قلم شیره خامه خامه
 نسون ساز خامه زلف رقم سرود نخت قلم پرکار قلم خامه صنعت نگار شمع خامه قراخان قلم نیز قلم شمع
 مسلم خامه قلم زنده و پیل باغ در دست قلم صیبت قلم بلند شدن بالین نی قلم هر خود قلم
 بناخن کسی شکستن چینی عاجز کردن کسی را قلم دریا و زردن بجای بجای بر تو اندازی کلک و قلم
 برواشن هر دو معنی نوشتن رقم کشیدن کلک شیرین معنی نوای کلک افراختن رقم ناز و کنیز
 قلم پیک پاستامان قلم قلم بچوبه در آوردن در شمع بیزی کلک و سواد قلم همه معنی نوشتن قلم در کشیدن
 بسته شو کردن از نوشتن قلم برواشن معنی ترک نوشتن کردن درستی قلم و نوشتن معنی نوش نوشتن
 قلم زدن و بر زبان خامه نوشتن حرف هر دو معنی نوشتن بر قلم آفرین گفتن شربت قلم بسته شهور
 بودن قلم در خوش نویسی و خوش گونی عطسه خامه درک کلک هر دو معنی نوشتن گل دیدن از شلخ
 خشک قلم سکون دل شدن از حیث کلک خوشنویسان بر دو دسته در کشیدن خامه بخارش آوردن
 قلم هر دو معنی نوشتن پر داختن کلک از سر یا معنی خامه شدن از شکر بر مقدار قلم تعجب زن کنج خامه
 معنی و راقم کاوت و نون و سکه جنبانیدن علم و تحت اللسان کن علم و ده و جراح خوردن و قلم جزو
 قلم و قلم در خشکی و تری زمینده و نافه سیاه بن بزم و علم و سنی و سقید و رسیدن و سرترا شده

نظر شما

و در آنک و سایر چوبک باقیام کن و قیام کن فی نحو و در آنکه ساجد در ظلمات آبیات پانصد و چهار گفته
 در ماه سپه کاری و آهوسر و در شام و مشک افشان و سر زود در تاریکی روزه و دست شونده
 از آب سیاه که بی درد دست بر نغیزد و اگر خواهد بی تحرک دست راست بیدار شود و در خود خواهد زین
 و خواه ز بره های خوش سوخته نصیبش شود و در آنکه نم بل زن و مرغ سپند چکان از سقار و سبزه
 خطه بیستی قلم خاتم لب دیده و دور بر آمدن از دماغ خامه قلم زن یعنی کاتب خود قلم یعنی فرموده خدا
 رسته سیف که در وقت تراستیدن از میان قلم بر می آید آنرا نال میگویند خامه مصری و قلم واسطه
 هر دو خوب میباشد قلم کردن چیزی یعنی پریدن چیزی مرفوع القلم یعنی متروک الحساب در بیان
 و دوات دوات بخور دوات عالی و در میان ظلمات دوات مجره یعنی دوات مجره سوخته دل مجره
 سیه دل در ظلمات آبیات دارنده و تلخ سود و پاره انزای قلم و یک پر که کفگیرش خامه است
 و خامه روئین چوبین ستون و تیره درون روکش بردن و خامه و قلم مسافر ستون و چاه بابل
 پر از جادو و چاهای که سایه و بستن او بر کس بردن می کشند و سرمدانی که سیل او قلم است و
 همیشه در حال بیان در دنیا خوانده نرونده و سر و خشک خود قناعت کننده و برای شکم دهن با
 کننده و نشسته از دو سه قطره آب می شود و حقه پر از مشک همه یعنی دوات کناشته در بیان
 کاغذ کاغذ آسان صغیر فلک کاغذ دوری درق خاک قرق مسینه و رقی دل جوی مطر و رقی
 از فصل انداختن یعنی ترک کردن چیزی از چیزی رتم سودن بر ورق یعنی نوشتن خانه بر قلم
 زون بنوعین معنی کاغذ شامی صبح دیش کاغذ جان مالینی کاغذ حسنی و خطای و کشمیری صغیر از قلم
 چون بال طاوس از آب پیدا شونده و از آب صدوم شونده و بهت تیر قلم و سپند روی قلم
 مسیره و شونده دست و جوب بوسه دادن و بر سر نهادن و سخن قلم حرف حرف خود چسبیده
 و کار کفای امرا و تنگ مزاج گران قدر و سبک وزن حالی بر تبه و اعتدایش مهربان
 و ادبش شکر آینه زده و صورت پذیر نقش و آینه مورچه دار همه یعنی کاغذ هست
 و در بیان مکتوبات و لوازم آن نامه غم نگار عشق نامه حضرت نامه گرون شکن نامه نواز
 نامه جهان نواز نامه دل شکن نامه نوسبیکر نامه چون نگار خط خوش خط خوب مکتوب مرغوب
 مکتوب خوش اسلوب عشق نامه یعنی کتاب عشق نامه است نامه نامه سر بسته بنامه کار نامه

روزنامه نو کردن یعنی تبدیل کردن هم بزرگ نامه بازمانده ای نامه بزرگ نویسی نامه خرد نگاری
 جوش نامه روزنامه یعنی حساب هر روز خط شای نامه اعمال خط زیبا خط تیره یعنی خط خوب خط اخلاص
 فرمان بادشاهی در تم شای هر دو یعنی خط شای قرآن قضا جریان صحیفه معلوفت طراز مکتوب قضا
 اسلوب یعنی در عریضه و عرضیه هر سه یک معنی نامه قتل مکتوبه بحیران تحریر نامه نامه افشانی جریده
 یعنی دفتر خواب نامه راست کردن یعنی نوشتن جواب خط اسباب و سبزی پیش آوردن غم و برین
 در مرسله کتاب گویند تر شدن نامه بانگ جریده را از حرف غناک پاک کردن گلدسته بهار عشق
 بدون نامه گل جواب نامه بنفشه زار مکتوب نامه بجای خون به شک نوشتن از شعله آه خشک کردن
 نامه مشوق صد درد و غم بیکدیگر بستن در نامه طوطی خون کشودن بر خواندن مکتوب یعنی خواندن خط
 حوت بهوت خط چند شعله نمان بودن بسوزدن جواب نامه نوشتن هر سطر خط سواد و اضطراب بودن
 نقش بستن نامه و مجرب و مشکب بکار بر بستن و رسم هر سه یعنی نوشتن خط بجای هر دیده سودن برنا
 کشاد نامه و ادون یعنی نامه کشادن سواد نامه از سخن جلگه کردن عنوان سخن نکاشتن فسون نوشتن در بوی
 ورق کج نامه بدست آوردن خاتم را بر حریز نهادن یعنی نوشتن خط سیخ شدن نامه چون مشکین حریز
 شدن نامه از عمر و ثقیف یعنی خط نگارین آوردن کتایه از کتاب و خط عمر بر نامه ساخته شدن در کج گوهر
 گرفتن نامه فسون نامه بر شتری زهره نشانیدن یعنی نامه خوب نوشتن نامه بنام کسی پر خواندن مضمون
 ورق نوشتن یعنی نامه عاشقانه نوشتن برگ گل از سر و بسن رفتن یعنی رفتن نامه عاشق مشوق نامه
 از حساب کار خود مرتب کردن نامه چون جریده یعنی نامه نجات نامه بدست آوردن عین خاتم کتایه
 حروف خط سواد شدن نامه کشاده شدن نامه خط لسیان کشیدن بر دفتر یعنی دفتر را از یاد بردن
 بنام کسی صحیفه کشودن یعنی مشهور کردن نام کسی نقد نویسی از راه کتایه از کتاب برون نام طراز
 جویبار و درون نامه چراغ روح و دار و در نامه را ندن کاتبان یعنی مضمون نوشتن شرح و سلی بنام
 دادن برتی از هر دو برتی از تدبیر در نامه نوشتن از هر فنی ورق خواندن یا نوشتن مضمون بستن
 یعنی مضمون نقل کسی نوشتن خط بال و اسباب خورد ادون یعنی همه را همه کردن کسی عنوان طراز نوشتن
 سزایه از جمیع طراز همان حسن بر پرواز شدن مکتوب از مضمون آتشین برینا متن صفتی در اول سزایه
 بگنجیدن حال دل در صوفی و جمل شرعی درست کردن حوزجان و جویندن ساختن نامه مشوق دفتر نوشتن

بمعنی دفتر پریشان خمر ز شراب و جان نمودن گفتو ببار دفتر با و دادن معنی ابر کردن و دفتر بر رسیدن محض
 بعضی های ارشدن محض خط را با پرده چشم تشبیه است قریب معنی خط تا آنکه تا خوانده بر سر قاصد زود
 مستوفی خط بخون نوشتن معنی خط نوشتن بقل کسی و نوشته بخون کسی و او ان بعین سنی طوکار
 شکایت کشادن نوری نام نوری جانور سفید است که نام را با و تشبیه دهند سینه نام برود بعضی
 بدینست رخم زدن خط معنی خط نوشتن ابر شدن دفتر چون جو خط بر خود دادن معنی خلائی کسی در دنیا
 گرد نام سنی تونیکه بان گر نیت باز بیاید در بیان الفاظ و حروف طوکی لفظ نفاذ کار
 نوشتن معنی لفظی گفتن که یادگار باشد ایمان آوردن بکلام خوب کسی هر سطر ی چون مرده هو نشان کردن
 عشاق بجز گفتگوش بر لفظ مشکپاش جرات دل مجروحان عبارت عذوبت آمیز صدقه مشکپاش
 خرق انسانی دارند بان دهان کلر مانع بلکه کلمه غوغای دانه تکیه دانه یکدگر کنایه از خط یار شر شره
 رخت برگ لفظ سبیل حروف بنفشه نقطه سبیل فصاحت نکتة برجسته نوشتن معنی بر کرسی لفظ
 سبک نفاذ درست از عبارت دور کردن داور در پیش پیشین عرق بر زمین هر لفظ نفاذ
 و ام دایره لفظ قلم پاک کن از طره ناهید کردن یا لفظ بنفشه را از حروف شیرینی رخم پاش
 نثر و بر عبارات تکلیف عمل ساختن بر کاغذ جواهر افشاندن معنی نوشتن بیایکی لوتوی عدل مشک سخن
 از نفاذ لفظ حروف و درق الی معنی حرف ناخوان خاموش ماندن چون لفظ هر حرفی چون شکفته باغ حرف
 فونان نماز بشهر ان حرف فرزندان که اگر انگشت برونی بسوزد در بیان معانی اثر معنی چند معنی
 گنج خانه معنی سانی سره معنی سانی خاص معنی جانقزای ریش معانی و هم معانی جلوه معانی بیانی نثر
 مقصود پیچیده مقصود رنگین مقصود معنی زانو زدن صفت معانی پیش شاعران تکیه چون
 موی نکتة نر نکتة معنی کردن جنی شکایت چکیدن معانی از الفاظ چهره معنی شوش شدن از
 لفظ نقل غیر مستقیم نکتة لطیفه از چه معنی مقصود از چه سبب نکتة ای شکفت معنی حرفه
 نجیب نکتة بر کار کردن معنی نکتة گفتن در نگر گفتن نکتة در کسی معنی ابر کردن حرف و در کسی معنی نثر
 ادب معانی معنی مخصوص مضامین طافت آنگین چون آب بقایات جاودان بخش مقصود رثر
 مقصود بیسته مضامین برجسته طوکی بیان و در بیان اشعار و منظومات شعر شکر
 مرصع مرصع مرصع مرصع همیشه برجسته و نمایان شود چون رشته در شعر معنی از عیب بر آید

خود را در این شعر و کتاب نظر و داستان گفتن در حقش کردن یعنی مضمون بیشتر که در این شعر و کتاب
 نوشته از آن است یکی مضمون بسیار زیاده است از آن است که در این شعر و کتاب نوشته از آن است که در این شعر و کتاب
 یعنی چه گفته و مضمون از آن است که در این شعر و کتاب نوشته از آن است که در این شعر و کتاب
 گفته از همیشه بهار کتاب از آن است که در این شعر و کتاب نوشته از آن است که در این شعر و کتاب
 یعنی نوشتن آینه بر خیال کتاب از سوی پیشانی و خون جگر سل دور است یعنی شعر گفتن که در این
 در دوست کتاب از شعر آید از آن است که در این شعر و کتاب نوشته از آن است که در این شعر و کتاب
 پیکر روحی جمال انگشت بی کردن حرف یعنی حرف گیری کردن در حق و در حق کتاب یعنی
 از اول تا آخر دیدن کتاب از جوی یار دل آب یافتن شعر آواره یافتن شعر قضا به چه نسا
 سگانی کردن از کتاب شعر حسن شعر یعنی دروغ شیرین شعر خوبرو شعر محبت خطک یعنی کتاب خط
 از کیفیت نیست بجز بزرگ تصویر بیت حسب حال خواندن بیت چون در مکتوب بیت عاشقاً
 آیات عرب قصیده چون نوش قصیده و عیالی دست و زبان از آن را کردن از قصیده باقی
 چون در غزل طیف پیوند غزل را ممش انگیز غزل آتش انگیز میوه بارغ دل و عروس سحر
 هر دو یعنی شعر شعر در پاش پرند حسنت پوشیدن با شعر از غزل چون در خوش آب فقط چون آب
 گفته کسی خط بر برون بیت غزل بای زینچه بسم خام غزالان رم خود ده را کرد نام به برقم
 جمله کنایه از کتاب در مضمون سنی غزل گفتن غزل عاشقانه گفتن آخر فروشی کردن یعنی شعر گفتن
 در صفت سخن تیغ سخن سبیل کلام بام سخن تسلیم حرفت زدن سخن را سخن در زبان معانی
 سخن زهر آگین گفتن سخن در مکتوب شد آمد سخن سخن پای رنگ میدان فراخ سخن سواد شدن
 بیع بر سخن یعنی طیف آب یعنی سخن خوب سخن کشا و ن یعنی سخن گفتن نقل و آتش افکن سخن
 حدیث فرح سخن غریب ز اوان از کسی بدید روانه کردن یعنی زود جواب دادن بر آن سخن
 وارغ کشیدن یعنی سخن گفتن گران آمدن سخن بر دل در چشمه سخن سیراب نظر هر شدن یعنی
 وارغ گفتن سخن سخن توار گفتن سخن عظیم گفتن جواب استوار و جواب استایسته گفتن بر
 بر عقد که حلاوت لبستن از کتب یعنی سخن گفتن حقا را ادای حیات پر کردن پایاب شدن در تیار
 سخن یعنی تمام شدن سخن در سج بیان سخن سنگین سباجی گفتار سخن پوشیدن مضمون

چند بر خواندن بر گفتم معنی حکمت قصه بر آن سخن چینی اظهار قصه کردن سخن خوردن بسنی سخن شنیده سکوت
 کردن انصاف همان بند خواندن نکته بکار آوردن معنی سخن گفتن تشل زدن بهی گفتن بسنی تعریف
 گفتن پرستان فریفتن کسی در ارشده باریک سخن سرستن شذرست بودن سخن دوم در سخن زدن معنی
 معنی کردن سخن جگر تاب گفتن بگستاخی افکندن سخن با لباس سخن گوهر سخن سخن نگارین تر از دیبا
 گفتن سخن پوشیده است شدن سخن یا معیار نقاب از سخن بر پوشیدن دلایل برج گفتن معنی
 معنی مع درین حرف سخن نیست معنی درین سخن شک نیست حرفت دکو ب معنی سخن سرخ ده دل سخن
 سر بسته خواب دلپسند دادن سخن پرواز بسنی سخن گو داد سخن دادن بار که زدن سخن سخن سر بسته
 را کشودن بگستاخی نکته راندن سخن زیرا که از کان کشادن معنی سخن خوب گفتن سخن دلنواز سخن
 زبیده عجب دلپذیر گفتن نکته مرتفع نشین سخن جای گیر شدن سخن در دل سخن دلپسند نکته گره به
 جواب فرج گفتن سخن گو در سخن در از سکه بر سخن زدن بیاض بر رسیدن معنی زود جواب دادن بکفایت
 معنی سخن گفتن حرف درست ندیدن از کسی حرف درشت گفتن دماغ گرم کردن در سخن سخن
 نکال گوهر بکار کردن بساط سخن بلند بر کشیدن سر بر سخن سخن بر شعله بسنی سخن بنجیده سخن در سخن گفتن
 رفتن سخن از رخصت بر شریا در سخن دروغ یا راستی فرج کردن سخن باریک چون سوی سخن بگر بسنی
 سخن نگفته روی سخن چون عروس آراستن چاشنی گیری کردن از جام سخن سخن چون آب روان روان
 سخن بلند گفتن مستکر ریز کردن عروس سخن گرفتن سخن در کسی اثر کردن سخن یکی منزلت سخن با غیر
 یعنی سخن عیان سخن در کشیدن معنی خاموش شدن تاپا در افتادن سخن بسا و پروری گستردن
 معنی سخن سخن مردم فریب کارگاه سخن محنت گفتن از گره بار کردن سخن بسنی سخن گفتن بتداز کام
 کشادن نیز بسنی جواب گلو گیر چون زهر تاب دادن جواب از بند دادن سخن پاکیزه روان سخن
 از پیش فواید تر گفتن دلپذیر بسنی سخن خوب سخن عالی کارگر شدن سخن در دل زدن سخن خوشگوار
 او هر دست سخن پیش آوردن گوهر از کام سخن بیرون رفتن دامن سخن گستردن سخن نیز گفتن بسنی
 سخن گفتن تخم سخن چرب و شیرین نقد سخن در عیار آوردن سخن پرورده و فریب نقش بند
 سخنیکه معنی روشنائی بخشنده بر زورده و پند بر کج گوئی بسنی دروغگوی نکته لغیر گفتن سخن سخن
 گفتن در سخن آوردن زبانشان نیز ... بسیار خوار بودن سخن دروغ گفتن از زبان ...

یعنی سخن گفتن متعین کردن لوح سخن اظهار سخن باز عریضت است انفرج است سخن زار است با گوهر فاطمان یا
 در موسم گل در چمن گل ریزان است دوال زبان برگوش لب زدن یعنی سخن گفتن هوای سخن معنی طور
 سخن کلام پاک و اشعار را سخن طول مقال است و بیان ساد سخن کوکب کردن یعنی سخن گفتن سر پایا
 کردن و گوش عروس بودن سخن نشست و برخاست سخن مراب سخن نمودن سخن والا ربه را از پایا
 انداختن تقریر نفس بیا که در سخن قادر و کلام بودن مرع سخن سخن بجز نو سخن گلشن سخن حریف دل
 یعنی سخن دو دل نادره سرگزشت گفتن نکته رانی کردن یعنی سخن خوب گفتن تیر گفتن معنی بسیار گفتن
 سخن شکافی کردن کج نمک گفتن شقایق سخن انشانان دو سخن هم بند کردن یعنی دو قصه بیا کردن
 نگین را پیوند کردن و تجدیدت عیبیدن معنی سخن گفتن نفس کردن و سخن کوتاه کردن و مطلب نهادن
 یعنی سخن گفتن تن زدن نیز همین معنی سخن گفتن و بر سر حرف رفتن معنی شروع کردن سخن سخن باطن
 بستن معنی سخن غم آورد گفتن پذیرفتن داود سخن با طول گفتن حروف مختصر گفتن شرح آوردن معنی بیان
 کردن باقیات سخن دارد معنی لغت باقیات نیزند و باقیات هم سری میکنند تا خوش سخنان معنی درشت گویا
 حدیث معنی سخن گفتن کشاده بیان و طلیق اللسان معنی فصیح سخن عالی رتبه سخن خطا گفتن سخن خوشتر از خوشتر
 سخن عالیجاه دیرین سخن است یعنی دیرین سخن توان است فرزند سخن معنی غور کردن در سخن سخن بی عیب چون
 یادگار شعر اوستی ادبی هر دو معنی سخن سخن نیره کار معنی سخن خوب سخن رفته گفتن معنی سخن گفته شده گفتن
 لوح سخن بهر چون آب گفتن معنی حاضر بجا کردن کیمیا سخن بگریان شدن مردم بر سخن سخن بر سخن روا
 گفتن سخن دلتواز گفتن سخن منفرد استخار است سخن معنی جواب داود پاسخ عاجزانه دادن پاسخ راست
 عیار دعوی سخن راست کردن سخن بیان بر دل معنی تمام کردن سخن سخن دلپسند اگر گفتن سخن در
 یعنی تاثیر کردن سخن کبکی حدیث معرفت معنی سخن پوشیده نماند شکافتن و عمل گفتن هر دو معنی سخن گفتن
 از سخن گذشته معنی گفتن سخن جای مشکب نبودن از سخن معنی متعلق بودن در آل بسوی سخن نگفته شش
 برگرفته بیغزودن معنی جواب سخن ندان آرزو مند سخن بودن از عشوق بیان سخن شرح شدن
 یعنی بر سخن گفتن آفر شدن شب و نرسیدن سخن با غری هم سخن شدن با کسی بر سر کسی تکیه سازد
 معنی از کسی سخن گفتن یا با کسی سخن گفتن بی سخن برون معنی دریا گفتن سخن چه بنده گزینت معنی سخن
 حکایت کردن و حدیث نمودن سخن بر کشدن بهر معنی گفته است از سخن سر آید از سخن

سخن عیدان جواب و سوال رو پرستیده ز بر نقاب حدیث ہی نہفت بی نمنای پویشیدہ سرگلاشتہ
خود گفتن تحریر کر شری کشادان یعنی سخن ماست دور و رخ گفتن آفتاب پنداشتن سخن کسی شرح علم
گر یہ آوکلون سخن ظاہر شدین تکیہ گری کردن یعنی طعنہ دادن گوش سخن بالیدن یعنی رد کردن
سخن کسی از ہزار سخن چہر ساختہ بگردن کسی انداختن یعنی بسیار سخن گفتن کسی جبرئیل سخن راہ سخن
جستن طوطی سخن فرودغ یافتن سخن سخن سر کردن یعنی شروع کردن سخن سخن گفتن یعنی تمجید کہ از
کسی استفادہ سخن کند سلک گوہر افشان سخن سخن عشق پیمان صریح سرودن سخن با کسی یاد دادن
تیرون رفتن سخن از خانہ نقل آمدن یعنی سخن گفتن حرف رسدہ یعنی سخن پوشیدہ یا سخن
یعنی جواب دادن جواب سر گفتن ضمیر خود بزبان سپردن یعنی مراد گفتن جواب ادب آمیزتہ واردان
نشیندہ کہ گفتن سخن معنی شنیدہ مانا شنیدہ پنداشتن دستہ کردن حدیث گل یعنی بسیار حرف
گلا گفتن کج پاک سخن از ہزار کی گفتن گفتہ ماندن سخن یعنی ناتمام ماندن سخن قطع سخن کردن
تمام کردن سخن تمام معنی حرف لکنت حرف پند آمیز حرف گلہ آمیز سخن سینہ گداد حدیث
آتشناک سخن حدیث بلند شدن یعنی مشہور شدن سخن سخن پنداشتن در چیزی یعنی انکار نکردن
در چیزی سخن بادہ گفتن گوش را از دہن توشہ دادن یعنی سخن خوب گفتن و در صفت عقل
و عاقل قوی مای و تجرنگاہ و نازک خیال و معانی انگیز و آریاب خیال و ہوشیار مغز و تباخ
کلام و ہمتانگاہ و دور اندیش و جہان شناس و قیادہ گوئی و تعمیر و اندیشہ سگال و کلمہ سنج و
نظر شناس و خوردور و دانش و در و نظر سنج و تعمیر بین و سخن گداد و تیراب مغز و لاخورد خورد و بین
و تعمیر نگاہ و خورد دوست و نازہ رای و بار یک بین و خرمہ دان و خرمہ شناس و یقین بین
و مرد فرہنگ و تریک و سخن شناس و عقل و روشن ضمیر و قرزانہ و مرد آموزگار و اندازہ شناس
و تریک طبع و تکیہ تلاش و اہل بینای و دیدہ ور و عقل و تیز طبع و خرد پرورد و تیک رلی او
نام اندیش و رای شناس و فرہنگ دان و مرد و چابک اندیشہ و فراست گر و فیلسوف
و تریک گاہ و خرد اندوز و تہمت کار و ترفنگاہ و روشن نظیر و قرزانہ خود فراست شناس و تریک
سنج و تریک دان و تریک خوان و سخن سگال و فصحت آموز و مرد تمام تدبیر و فصحت گر و تریک
و تریک رای تریک دان و خرد پرورد و تریک شناس و کاروان و کارناگہ و تریک و تریک بین

و این همه برای وزیر بزرگ نهاد و در نامی و مهر و تاج و تخت و سپهر و پادشاهی و فرزانگان فرزندش و دولتش اندیش و حاصلش و آرزوی او
و در نامی و دوز و پاکیزه مای و روشن غم و سخن سخن و بسیار دان و شناسای کار و برای فرزند و
روشن قیاس و بسیار هوشش و برای زن و آفریدن قیاس و دیدنش آموز و فرزند و مای و آموید
و کار درست و چهاره گال و خوب و گنجینه دار سخن و تخته نظر و قیاس شناس و پیشین بین و حساب
قیاس و بدیه آفرین و زمانی گشای و دانش سرشت و پنهان کرده و زیر کوشش و نیک رای
و خردمند خوی و خرد باد او خرد و زه رای و فکرین و دانش و صاحب غور و غرور پناه و آینه رای و خرد
یا فرزند بزرگ همه یعنی عاقل عالی را که ابرار و آرزو علوم پیش او نرم است رای پر نور تدبیر صاحب
یعنی تدبیر حکم عقل مصور خرد خورده کار عقل رنگ آمیز و دانش دل آرای یعنی عقل پسته مدینه عقل
دوست عقل نکته پرور عقل بیدار و دانش نکته سخن عقل دقیقه خوی گلگون خرد یعنی اسپ خرد چرخ
عقل یعنی احسان عقل و دانش فلک سیر عسای عقل خندیل خرد بر او ز سرشته عقل به استین عقل
رای تازه عقل دور اندیش عقل نامی عقل بیدار عقل دعویار عقل تاب پاک شراز چرخ خرد بادی بزرگ
دانش ناک روغن عقل عقل راه نایلم و عقل پیش رو و رای خوب سرشت و رای با سادت
و نیروی رای یعنی ثروت عقل رای فرزانه ترکیب صفت و موصوف عقل تیری دیده یعنی عقل درویش
شده عقل موافقان آئینه رای سینه عقل زبردست رای عالم آفرین عقل جلیله گر هر عقل عقل فرومایه
شده سگند خرد رای مشین یعنی عقل حکم رای صواب رای مبنی شناس عقل آموذگار عقل صاحب
قیاس رای درست رای قوی رای روشن رای باریک عقل آبله پای مشرف رای مستور
عقل جوهر خرد رای لطیف رای تیز رای پر نور عقل عقده کش رای سلیم عقل سپهر صبح خیال بندی
کردن با تسیح هم رکاب شدن خیال خیال نگینت جادو خیالی کردن خیال را فرطه کردن یعنی بسیار
خیال کردن تری پیکر کردن خیال مبنی خیال خوب بستن خیال فکرت انگیزش خیال خیالات منفر
خیال ثروت و خرد خیال خواندن خیال کردن روبروی خیال نشستن بیار شدن خیال خیال
بستن قرع خیال بگده خیال عرض خیالات بنید ایان یعنی پهن شدن خیالات دیدگان خیال
یاری کردن بگرداب خیال فرود رفتن خیال که راه خیال بسته شدن از خیال دور گشتن مبنی فرود
سندون خیال درشت خیال بازمی مست شدن اندیشه اندیشه مست کردن مبنی رای ناقص کردن

برای اندیشه خازن اندیشه اندیشه اندیشه اندیشه اندیشه اندیشه اندیشه اندیشه اندیشه اندیشه
 در اندیشه پرید آمدن استپ اندیشه دوایندین اندیشه منجی شناس اندیشه و علم کردن پس چون نوشت
 گفتن فکر حیران کن فکر نفاذ فکر صید افکن فکر مسانی انگیز دست بر اسن آسمان زدن یعنی فکر
 بلند کردن شکیب تک زدن عقل در فکر کاری یا در راه عشق پیش رو کردن اندیشه در کاری هر سنا
 رفتن اندیشه در کاری اندازه کار گرفتن معنی فکر در کاری کردن دو و چراغ عقل خوردن معنی بسیار
 فکر کردن رای اعتماد معنی آماده شدن بتریزان تخمین سخن چیرنی از پیش بینی پس نشان دادن چربط
 دقیقه بریزی کردن با لایس دهن معنی صفائی دهن غلظت بندی عقل بفسون بند شدن عقل گم شدن
 خراب شدن خورد خوردش بر خاستن بر عقل بریدن روی مشوق یا بفکر کاری حل آموز متعلق
 عقل شدن در پوز اند شدن عقل تا شکیب شدن خورد از دیدن روی یار یا بسبب دیگر آسمان باز میز
 کردن از راه گریبان بدل رفتن تبرک گریبان تفکر بردن چاره جوئی کردن خورد میان روی کردن
 در هر کار دلیل افروختن معنی جهت پیش آوردن تنگ میدان شدن اندیشه معنی عاجز شدن فکر
 در کاری آموزش را نمائی دادن از سخن ماطلان داد خورد دادن دانش روزی شدن راسته شده
 شدن بدانش معنی دانش آموزش تنگ را از زیرکی موم ساختن موبیش معنی رهنمای عقل خورد
 ساختن معنی کار عقل کردن اندیشه مال کردن مضمونی خلط اندیشی کردن زباده اندیشی معنی اندیشه
 بیفاده گوئی دانش بردن خود استکیبائی دادن بزیرکی رای افگندن معنی فکر کردن اندیشه
 را بغیر قریب دادن زیرکی بکار نشدن معنی بکار نیامدن عقل خورد اندیشی بودن معنی اندیشه است
 کردن بدانش تمام رسیدن همه درهای بسته کشاده بودن پیش کسی معنی عالم بر علم بودن دانش
 آموزی کردن خام تدبیری کردن چینه عقل را از گوش بر آوردن قطن بردن در گوش خیال داشتن
 کسی را معنی یاد داشتن کسی را سر رسیدن عقل گذشتن دانش بطرفی توفیق دادن عقل طراز
 قیاس بستن آرزو بدانش بلند شدن تدبیر ساز آمدن معنی تدبیر سازی مکتون غیب از ضمیر بر آوردن
 با تدبیر شدن خورد با خورد خود گرفتن بجا سوئی آسمان رفتن در رفتن دانش سر راه کسی معنی آسان
 کردن عقل شکل کسی را قوم علم بلند کردن نقاب از روی خورد کشودن دلیل قطعی آوردن آنگاهش کرد
 و به ندهان آنگاه به بزرگ گفتم به ندهان عطار در آواز اک پای بزاری کرده ان

پوش و آتش بپوش آردون پیر سپرد کردن حکمت گره از ناز بزم کشاوند بی کاره امان گرفتن
از سر کارهانی کشادن و در غزل رای خاک بیزی کردن شاه از مانی نمودن نقل نگر داینه ن مانی از
فرمان کسی عباس رسانیدن یعنی تخمین کردن منز حکمت بکار آردون سنی کار بهمانی کردن راتی
و پوش بپسیدن آردام کسی یعنی لغات کردن مانی همه بیکر و پشدن مایل بخرابی بودن راسته
کار فراموشی ملک بودن بقدر حساب سست رای و پیچید و وسبک عقل و نافرمانی و بیست
عقل و بدبای و قحط تمیز دانا باغ و بیا پورش و خام رای و ساده دل و سبک رای و تصنیف نای
همه سنی بی عقل بیگانه از عقل بودن و پاس رای نداشتن و عقل ره نداشتن و خلاص رای کردن
همه سنی پیشه خیر دوار از دست رفتن بر غضب گویائی بی خیر یعنی شنید که نمانسته سخن گویند رای سست
نمرد سست خبر فکر سست پوش هر آینه روشن فکر خیال بلند پوش او نام فرزند گانگانش گان
اندیشه گره کشا حلقه بفرنگور رای راستان یعنی دانشوران و صفت علوم علم مروت علم خود علم
مطلق علم طبی علم الهی علم اخلاق علم اصول علم فقه علم تفسیر علم حدیث علم هندسه علم پیوست
علم معانی علم طب در علم استوار شدن یعنی علم روشن و در بیان حروف تشبیه صفت
و بیان و بزرگ و چون و چون و چه و چه و مانند و مثل و مثال و مثال و بگردار و آه و آه و آه
دوار و درخشش ووش و بطور و پوش و نظیر و تشبیه و عدیل و ندید احوال جمع و در حال و
ابزار و دستا و هم ترازد و بستک و همگ و هم آورد و شانی و همگ و همخانه و هم ترازد و همج و دانه
چون درویشان که سینه مانند درویشان است و هم جنب و هم هم و هم سپرد و هم دست و هم نبرد و هم
نورد و هم کار و هم افسر و هم نانو و هم سر و تشبیه و برابر کسی را در عیار کسی نهادن سنی برابر داشتن
کسی را با کسی فائده جزا و مر جا و زره و فرخا و زری و خشا و غمی و خ قریج و دلیر و نروده و شست
و خوش خبری به سنی تعریف و مبارک باد بوقوع خود خوش و جبار بر خاستن صفت خامه و
نقاش سحر میان بکار بردن نقاش جاود و بجز طراز و سحر حلال کنایه از مصوری تو معنای
علم استن تیزی علم تصویر سیاه دل غلبیدن خار تصویر تشنگستن گل تصویر طراوت لاله گشته
تصویر و رنگ و درودن صورت بستن یعنی نقاشی کردن آب مانی و آرزنگ بردن تصویر
مربخ تصویر که گوی آبا و بر بردن سست قیحه تصویر بسته نشودین هر کار استون هر فکر سنی منصور

در صفت نقش راست نقش خوب نقش زشت نقش ترید
 یعنی خوشنویسی آینه ساده از نقش نقش گزین معنی نقش خوب طراز بستن معنی نقش طرازش
 دادن تصویر همان بند نوشتن نقش چاش نقش تریا طراز آلا نقش مجب نقش بدین نقش
 خواندن معنی ترانه خواندن نقش ازل بسند نقش پرش بستن نقش جان نواز نودن طرازش
 و رنگ معنی نقش دو رنگ نقش زوجه نقش بستن نقش مزو یا بستن نقش بند معنی زلادی و صورت
 نقش کجاشن هزار کج طرازش مجب کردن طرازش از حد پیش کردن نقش رنگین معنی نوشتن
 معنوی و تیره سرای کردن خاستن نقش از طاس نقش مایاک روئیدن طرازش کردن -
 نقش مراد درست بستن نقش بهوم نقش خاتم نقش نگین نقش خواندن سکه نیکاسه
 بر نقش بستن نقش بر نقش کردن چون بکار رسان نقش نوب آرا بستن نقش دیوار
 شدن معنی در سکه حیرت افتادن نقش نمر نوشت نقش کنه سمانه کردن نقش سرای کردن
 بستن نقاشی کردن دیده در نقش بستن نقش مرور در نقش در قلم بستن معنی حجت انگیزش -
 نقش برون پرده خواندن معنی ظاهر یعنی کردن و باطن ره نه بستن نقش دگرگون کارگاه حق
 دیدن نقش بر زدن سایه از نور تیز دستی نقاشی بر هر پرسیاه نقش بستن معنی بار یک شدن
 همان بنظر نقش خوبی و خوششلی خواندن در پسند آوردن نقش نقش شمار بر زدن معنی شمار
 نقش قبا در نظر داشتن نقش وجود خالی پند بستن لوح طرازی کردن نقش رنگ بستن
 نقش زدن معنی به عا نقش بهوم کائنات نقش عدل در دل گذاشتن معنی تصویر جبرائیل
 در دل گذاشتن نقش طرازی کردن تیره بشد افتادن و تیره بشد افتادن معنی
 بند شدن کار مره چیدن معنی بستن بازی تازه انگیزش در صفت جهان مد علم گون
 و خانه و پویی هم و سنا این نم و شناخ بهفت بیخ و گوزه طبیعت پرده جهان پر نقش و بکار و بهفت
 رنگش خانه و گوزه سفال سزشت و چهار سوی نم و سرای ستم پنج و سرای ابر مان معنی عیار
 مراد و هر جا و خاک مال و پشت خورده آزادگان و تیره خاک دادن و سرای ذه معنی و تیره گل و عالم
 خودی و هر فلک امروز و راه تنگ و کتفه دمن و تیره مملک و عالم ناسوت و آتشین مصل و
 رونق به خار و بهفت خندنگ چار معنی به نم کل آلوده آتش کوه بی رود و جای نامختی و ملک است

در صحرای پریشان و سراسر بختنگ و عالم شگفتی و سراسر سالیان و چهار طاق و چشمگاه و چهار بی بن
 و ساد و دشت قباخ آرامسته و قلعه کرباگون و خاک دیرینه دوز و خاک پنهان شکنج تو ختمه دام و
 خاک سبب و قباخ سبب و سرای فریب و جاده رزق ساز سرسری چتر ناپا پدار و عالم زود سپهر و خویله
 است و دندان سرای پنج و پنج و تیره خاک و قار زرف و در یای خاموشش و خانه خاک نوشش
 و خانه کام و هوا و خط سنی و ششش نعلس و زن از دیار و زن از دیار خود یادگار هزار باد شاه و کوز
 سفال مرشت و دله زنگ و ششش طاق و ششش جفت و سرای ایلوسی و کوز زنگ و جاده و زرف
 ساز وادی ویرانه و ششش طوت و دیرینه گلشن و دهر سخی و هفت آهنی بند و کمن نالی و کوز گاه
 ننگ و چادر دیار ننگ و دیر خاک و آزد های مشوقه نام و ششش هفت جوش و سیر باغ همه سینه
 دنیا دام گاه جهان شرح جهان جهان بیرون عقبه جهان تهنی پشته جهان جهان نادان دار ننگ نای
 جهان جهان جهان با عوس جهان کنس سرای جهان دینای غدار جهان نور در نوبه جهان رفقا
 تجوز عالم دریای جهان شطرنج همان جهان سنخ دزد و اختلاف ایوان جهان کمن پر کار عالم
 جهان غرارت کیمیا گر جهان نرانی و زنی پای جهان نالی جهان کن و کان و نکلان تهنی دو جهان
 تبارت کوهنیز راحت از جهان رفتن سز خانه اشستن گیتی گیسان تهنی جهان قتل و ردن جهان
 بر روی کیمیا رحمت ویدن از جهان جهان را چون پر کنده طلاس دیدن از تهنی و نم باب و نای سیاه
 فرود شدن جهان تهنی غار زنت شردن جهان جهان را بر سر نری امید داون پر کور شدن ملک از
 بخت نیک دیدن جهان رفیق تهنی رده و ساد خانه گوناگون پر غداست شدن چه این در تهنی
 شدن اتفاق از حادثه از این حوی با خود غدا است تهنی یعنی آزاد بودن در جهان سوزش ناز و کیم
 در جهان تاش شدن تهنی خبر در این عاشق شدن کیمیا گر جهان معل ما از بیم سواد ننگ نالی
 در آن آینه و شست و با شور تهنی در جهان نهمان در حسن مزاج جهان از سواد تهنی جهان
 فصل تبار تهنی از تهنی کنارش تهنی کناره حاصل شدن از تهنی و سواد تهنی تهنی تهنی
 گل جهان غار است و قتل و سنگ و عینه و صبح و کنگ و صبح شیب و تهنی تهنی
 صبح طریب صبح نریا پر روز از تهنی تهنی روز و شوی او روز گیم و تهنی تهنی تهنی تهنی
 نبرد و تهنی صبح روز سیاه تهنی روز و روز سبب تهنی تهنی تهنی تهنی تهنی

پنج تیره شام بزرگبخت موصوف روز کلفت زرای روز سفید روز خجسته فال صبح مغرور
 صبح زرین لاج صبح فرخ صبح جهان افروز روز بزم افروز صبح دودنگ صبح نوش دار
 روز تانده صبح نورانی صبح بی نقاب صبح و فیض جوش در جوش صبح امید صبح گمان بینه
 صبح گیتی افروز صبح زرین نقاب روز فروزنده چون فردوس روز غم تراز نو بهار
 روز فروزنده چون طالع روز بصارت افروز روز خوشتر از هزار عید نوروز روز پیوند بینه
 روز وصل روز جگر سوز صبح زبان بریده روز خجسته نوروز بزرگوار صبح عید صبح صادق
 صادق الوعد صبح تازه رو و صبح تنگ پشانی و صبح دلکش روز عالم افروز صبح کیز غم
 صبح دو خم شیر صبح گرم تاب قیامت روز جهان کوتاهی که وقت چاشت غلام شود مباحثه
 وقت مایام صبح روشن دل روز پریشان صبح نفس گیر چادر صبح شگفته صبح طلبه صبح بیگان
 بوز آب صبح روزی روز نشیبه سحر هوس سحر دشمنه صبح علم کاویان صبح روزین کمان صبح
 نمان صبح پشیمانی کشادگان آسمان از نور ضیائیدن مشاطه صبح و صبح نمودن صبح از رویچ روز و پشت
 صبح از افق دیدن و نمان صبح بر شب تخت از حاجت کرسی از زر نهادن صبح و صبح آفتاب
 شدن صبح و کشته تیر و کشیدن صبح در شب تیر و بنامی بزدن صبح و هنگام انگ سمرغ بیدار
 لاله زار از بگانه حور و آواز و آون مرغ و جاسه گانه شوقی کردن روز و پز رکون سرازو
 حور گزنی بی کوه و صحرا راه بانگ مرغ رسیدن و سهو شکستن شب و گرو با قوت بنگ بر رسیدن
 در فیروزه گون شدن آسمان از شکوفه مروبل بر کشیدن بانگ خورشید و بر نمان بستن صبح
 اوس و زمین با بر نمان شب گواهی و آون خاک و اردو خانه شیر و دم زدن صبح و بدل شدن طلسم
 نجات و آون بر آون و نور ما شدن صبح و سوختن همدل بود و او خندیدن صبح و طرز از نور بستن صبح
 با خور بر مشک بهیدن و بلند شدن روز و در بیان صبح بر رسیدن از بیان و طرز از نور بستن صبح و آون
 لائسری بطلاق نیل و غری و برون شدن آفتاب شب بر آمدن صبح و کلاه بر آوردن خورشید و دیدار
 خدا را بینه با سایه و باقیش بدل شدن مشت شرار و بانگ آون مؤذن و ز غمراش شب آمد بر آمدن
 و سبب شدن کواکب آفتاب خورشید رسیدن گرفتن شمس و چرخ از هم نوردان و بر تخت با و آون نشستن
 مسرتان غیر روز غم صبح آفتاب زدن شمس گیتی افروز آفتاب زدن شدن ساره گان خورشید کشادگان